



شهید علمدار

سیده فاطمه موسوی

امشب دل از یاد شهیدان تنگ دارم
حال و هوای لحظه‌های جنگ دارم
فرسنگ‌ها دورم ز وادی محبت
با یک دل خسته ز نیش سنگ تهمت
مسموم شد ساقی و پیمانه شکسته
از بخت بد، درب شهادت گشته بسته

(قسمتی از سروده شهید علمدار)

دی ماه همیشه برای خانواده شهید علمدار حال و هوای دیگری دارد. شیرین‌ترین و تلخ‌ترین اتفاق‌های زندگی‌شان در این ماه رخ داده است. یازدهم دی‌ماه روز تولد و روز شهادت سید مجتبی است. مجتبی در همین اوایل دی‌ماه شیمیایی شد. در دی ماه ازدواج کرد و در هشتم دی‌ماه دخترش زهرا به دنیا آمد.

سال ۱۳۶۲ (یعنی در سن هفده سالگی) به همراه چند تن از دوستانش دوره آموزش نظامی را در منجیل پشت سر گذاشت و بعد از آن به منطقه کردستان اعزام شد. سال ۱۳۶۳ وارد منطقه عملیاتی جنوب شد و در گردان امام حسین ۷ لشکر ۲۵ کربلا مازندران با عنوان تیربارچی مشغول به خدمت شد.

در عملیات کربلای ۸ در شلمچه در سال ۱۳۶۶ ترکش خمپاره به کتف راستش خورد. دوستانش اصرار کردند که برای مداوا به پشت جبهه برود اما حاضر به این کار نشد و با همان حالت تا پایان عملیات در منطقه حضور داشت. همان ترکش تا آخر عمر از بدنش خارج نشد.

در تیرماه ۱۳۶۶ رسماً به عضویت سپاه درآمد و در کربلای ۱۰ از ناحیه پهلوی به شدت مجروح شد و طحالش را از دست داد. اما هم‌چنان در جبهه ماند. سرانجام، دو سال پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، در زمستان سال ۱۳۶۹ مأموریت خود را در مناطق جنوب پایان داد و سپس فعالیت کاری‌اش را در واحد عملیات و پس از آن در واحد تربیت بدنی لشکر ۲۵ کربلا در شهرستان ساری ادامه داد.

گفت: آقا! چرا این قدر دلگیر و ناراحتی؟!

و جواب شنید: انگشت بهترین عزیزم را در آبادان جا گذاشتم. اگر بیفتد و گم شود، واقعا برایم سنگین تمام می‌شود.

انگشت خیلی برایش عزیز بود. می‌گفت این انگشت را یکی از دوستانش موقع شهادت از دست خود درآورده و دست او کرده و در همان لحظه به شهادت رسیده. برای مأموریت به آبادان رفته بود و انگشت را در حمام، بالای طاقچه جا گذاشته بود. در راه برگشت به ساری، یادش افتاده بود که انگشت بالای طاقچه حمام جامانده است. مجتبی گفت: بیا امشب دوتایی زیارت عاشورا و دعای توسل بخوانیم، شاید این انگشت گم نشود، یا از آن بالا نیفتد.

زیارت عاشورا خواندند و راز و نیاز کرده و خوابیدند. صبح، انگشت روی مفاتیح‌الجان بود؛ اصلاً باورشان نمی‌شد؛ آبادان کجا و...

او این یادگاری سید مجتبی را نگه داشته تا

سر سفره عقد دخترش به دامادش تقدیم کند.

در مورد امام حسین (ع) و امام زمان (عج) که می‌خواند، همیشه نیم‌نگاهی هم به امام حسن مجتبی (ع) داشت. می‌گفت مداحان، کم‌تر به امام حسن مجتبی توجه می‌کنند و از این بابت ناراحت بود.

گریه‌اش گرفته بود.

می‌خواست به دانشگاه برود، اما حتی پول کرایه را هم نداشت. پنج تا یک تومانی بیش‌تر توی جیبش نبود. توی جیب مجتبی هم پول نبود. وقتی به اتاق دیگر رفت، دید چند اسکناس هزاری زیر طاقچه است. تعجب کرد، گفت: آقا ما که یک پنج تومانی هم نداشتیم، این هزاری‌ها از کجا آمد؟

و جواب شنید: این لطف آقا امام زمان (عج) است. تا من زنده هستم به کسی نگو.

از این موارد در زندگی‌شان کم پیش نمی‌آمد.

طحال نداشت. ۱۵ سانت روده نداشت، می‌گرن عصبی داشت. عفونتی هم در گلویش بود که وقتی عفونتش بالا می‌گرفت، دیگر نمی‌توانست حرف بزند. اما هیچ کدام این‌ها مانع آن نبود که به رسالتش عمل نکند.

شیوه خاصی در جذب جوانان داشت. گاهی دوستانش می‌گفتند: این‌ها کی هستند که می‌آوری هیئت؟ به یکی می‌گویی بیا امشب تو ساقی باش. به یکی می‌گویی این پرچم را به دیوار بزن و... ول کن بابا!

می‌گفت: کسی که در راه اهل بیت (ع) هست که مشکلی ندارد، اما کسی که در این راه نیست، اگر بیاید توی مجلس اهل بیت (ع) و یک گوشه بنشیند و شما به او بها ندهید، می‌رود و دیگر هم برنمی‌گردد. اما وقتی تحویلش بگیرید، او را جذب این راه کرده‌اید.

یکبار یکی از بچه‌های هیئت آمد و گفت: توی مراسم‌ها و روضه اهل بیت (ع) اصلاً گریه‌ام نمی‌گیرد!

گفت: اینجا هم که من خواندم، گریه‌ات نگرفت؟!

گفت: نه!

گفت: مشکل از من است! من چشمم آلوده است. من دهنم آلوده است که تو گریه‌ات نمی‌گیرد!

تعجب کرده بود. می‌گفت: عجب حرفی! من به هر کس گفتم، گفت، تو مشکل داری برو مشکل‌ت را حل کن، تا گریه‌ات بگیرد! اما این سید می‌گوید مشکل از من است!





کنار سید نشسته بود و سید هم طبق معمول شال سبزش را روی سرش انداخته بود و با سوز و گداز خاصی مشغول خواندن زیارت عاشورا و مداحی بود. پس از مراسم، ناگهان شال سبز خود را بر گردن او گذاشت.

با تعجب پرسید: این چه کاری است؟!

گفت: بگذار گردن تو باشد. بعد از چند لحظه دید جمعیت به سوی او آمدند و شروع کردند به بوسیدن و التماس دعا گفتن.

با صدای بلند گفت: اشتباه گرفته‌اید، مداح ایشان است. اما سید کمی آن طرف‌تر ایستاده بود و با لبخند به او نگاه می‌کرد.

سید همیشه می‌گفت: «آدم باید توجه کند. فردا این زبان گواهی می‌دهد. حیف نیست این زبانی که می‌تواند شهادت بدهد که این‌ها ده شب فاطمیه نشستند و گفتند: یا زهرا (ع) و یا حسین (ع) آن وقت گواهی بدهد که مثلاً ما شنیدیم فلان جا لُهو و لعب گفت، بیهوده گفت، ناسزا گفت، به مادرش درشتی کرد و...»

احتیاط کن! توی ذهنت باشد که یکی دارد مرا می‌بیند، یک آقایی دارد مرا می‌بیند، دست از پا خطا نکنم که مهدی فاطمه (ع) خجالت نکشد. وقتی می‌رود خدمت مادرش که گزارش بدهد شرم‌نده نشود و سرش را پایین نیندازد. فردای قیامت جلوی حضرت زهرا (ع) چه جوابی می‌خواهیم بدهیم.»

همیشه اول تا یازدهم دی‌ماه هر سال مریض بود. بیماری‌اش گاهی اوقات شدت داشت و گاهی نه. عفونتی که در گلویش بود که همیشه در اول دی‌ماه بروز می‌کرد.

از مراسم دعای توسل برگشته بود. حال عجیبی داشت. او که هیچ وقت شوخی نمی‌کرد و جدی بود، آن شب خیلی خوشحال بود.

همسرش گفت: آقا! امشب چه خبر است که این قدر خوشحالی؟

و جواب شنید: خودم هم نمی‌دانم؛ ولی احساس عجیبی دارم. دلم می‌خواهد بخندم.

حرف‌هایی زد که انگار می‌داند می‌خواهد برود. همسرش

فکر کرد، این‌ها جزو شوخی‌های جدید است. می‌گفت: آقا امضا کرد. آقا امضا کرد، داریم می‌رویم. بعد گفت: به فلانی (یکی از دوستانش) بگو بیاید من کارش دارم. به دوستش زنگ زدند. آن شب خوابید و نزدیک صبح، تب کرد. به دوستش گفت: قبل از این که به بیمارستان بروم، بگذار بروم حمام.

گفت: چرا؟

و جواب شنید: «می‌خواهم غسل شهادت بکنم. آقا آمد و پرونده مرا امضا کرد. گفت تو باید بیایی. دیگر بس است توی این دنیا ماندن. من دیگر رفتنی هستم. ببخود برای من زحمت نکشید. مردن مرا شما به تأخیر می‌اندازید. من امروز، فردا می‌میرم؛ ولی شما یک هفته می‌خواهید مردن مرا به عقب بیندازید.»

غسل شهادت انجام داد و رفت بیمارستان و همان‌طور که گفته بود یک هفته بعد...

هم اتاقی‌هایش می‌گفتند: لحظه اذان که شد، بعد از یک هفته بیهوشی کامل، بلند شد و همه را نگاه کرد و شهادتین را گفت و شهید شد.

ده قانون علمدار

برای خودش ده قانون وضع کرده بود:

قانون اول: بارالها، اعتراف می‌کنم به این که قرآن را نشناختم و به قرآن عمل نکردم. حداقل روزی ده آیه قرآن را باید بخوانم. اگر روزی کوتاهی کردم و به هر دلیلی نتوانستم این ده آیه را بخوانم روز بعد باید حتماً یک جزء کامل بخوانم. (تاریخ اجراء ۶۹/۵/۴)

قانون دوم: پروردگارا! اعتراف می‌کنم به این که نمازم را بی‌معنی خواندم و حواسم جای دیگری بود. در نتیجه دچار شک در نماز شدم. حداقل روزی دو رکعت نماز قضا باید بخوانم. اگر روزی به هر دلیلی نتوانستم این دو رکعت نماز را بخوانم، روز بعد باید نماز قضای یک ۲۴ ساعت (۱۷ رکعت) بخوانم. (تاریخ اجراء ۶۹/۵/۱۱)

قانون سوم: خدایا! اعتراف می‌کنم به این که مرگ را فراموش کردم و تهمد کردم مواظب اعمالم باشم ولی نشدم. حداقل هر شب قبل از خواب باید دو رکعت نماز تقرب بخوانم. اگر به هر دلیلی نتوانستم این دو رکعت را بجا بیاورم روز بعد باید ۲۰ ریال صدقه و ۸ رکعت نماز قضا بجا بیاورم. (تاریخ اجراء ۶۹/۵/۲۶)

قانون چهارم: خدایا! اعتراف می‌کنم به این که شب با یاد تو نخوابیدم و برای نماز شب هم بیدار نشدم. حداقل در هر هفته باید دو شب نماز شب بخوانم و بهتر است شب‌های پنجشنبه و شب جمعه باشد. اگر به هر دلیلی نتوانستم نماز شب را بجا بیاورم باید بجای هر شب ۵۰ ریال صدقه و ۱۱ رکعت تمام را بجا بیاورم. (تاریخ اجراء ۶۹/۶/۱۶)

قانون پنجم: خدایا! اعتراف می‌کنم به این که «خدا می‌بیند» را در همه کارهایم دخالت ندادم و برای عزیز کردن خودم کار کردم. حداقل در هر هفته باید دو صبح زیارت عاشورا و صبح جمعه باید سوره الرحمن را بخوانم. اگر به هر دلیلی نتوانستم زیارت عاشورا را بخوانم باید هفته بعد ۴ صبح زیارت عاشورا و یک جزء قرآن بخوانم و اگر صبح جمعه‌ای نتوانستم سوره الرحمن بخوانم، باید قضای آن را در اولین فرصت به اضافه ۲ حزب قرآن بخوانم. (تاریخ اجراء ۶۹/۷/۱۳)

قانون ششم: حداقل باید در آخرین رکوع و در کلیه سجده‌های نمازهای واجب صلوات بفرستم. اگر به هر دلیلی نتوانستم این عمل را انجام دهم، باید به ازای هر صلوات ۱۰ ریال صدقه بدهم و ۱۰۰ صلوات بفرستم. (تاریخ اجراء ۶۹/۸/۱۸)

قانون هفتم: حداقل باید در هر ۲۴ ساعت ۷۰ بار استغفار کنم. اگر به هر دلیلی نتوانستم این عمل را بجا آورم، در ۲۴ ساعت بعدی باید ۳۰۰ بار استغفار کنم و باز هم ۳۰۰ به ۶۰۰ تبدیل می‌شود. (تاریخ اجراء ۶۹/۹/۳۰)

قانون هشتم: هر کجا که نماز را تمام می‌خوانم باید در هفته ۲ روز را روزه بگیرم. بهتر است که دوشنبه و پنجشنبه باشد. اگر به هر دلیلی نتوانستم این عمل را بجا بیاورم در هفته بعد به ازای دو روز ۳ روز و به ازای هر روز ۱۰۰ ریال صدقه باید بپردازم. (تاریخ اجراء ۶۹/۱۱/۱۹)

قانون نهم: در هر روز باید ۵ مسئله از احکام حضرت امام (ع) را بخوانم. اگر به هر دلیلی نتوانستم این عمل را بجا بیاورم روز بعد باید ۱۵ مسئله بخوانم. (تاریخ اجراء ۷۰/۱/۱۴)

قانون دهم: در هر ۲۴ ساعت باید ۵ بار تسبیح حضرت زهرا (ع) برای نماز یومیّه و ۲ بار هم برای نماز قضا بگویم. اگر به هر دلیلی نتوانستم این فریضه الهی را انجام دهم باید به ازای هر یکبار، ۳ مرتبه این عمل را تکرار کنم. (تاریخ اجراء ۷۰/۳/۱۵)